

«رفقای حزبی به من خیر دادند جسدش را جلو سگ ها انداخته اند تا هیچ اثری ازش باقی نماند. همان روزها توی خواب دیدم که به شکل پرنده شده و دور سرم می چرخید. از صدایش شناختمش که صدایم می زد و می گفت: «اشرف حداقل تو برایم کاری بکن، بی جا و مکان شده ام. گفتم: حسن چرا پروانه شده ای؟ تو سرگرد حسن سلیمی هستی. درجه هات کجاست؟ گفت: حتما هیچ خبری از من نداری اشرف. سگ های پادگان باغ تخت حتی استخوان هایم را جویده اند. برای همین هیچ چیزی از تنم نمانده که بدل به خاک شود. برای همین بی جا و مکان شدم، من این پروانه نیستم که می بینی، بلکه بدل به یک خال آبی شده ام که روی بال هایش نشسته ام و با او در خواب تو پرسه می زنی.»

همسرم

حالا ساعت چهار و نیم قبل از طلوع است. من دارم می روم، یادت باشد به تو فکر می کنم، به تو فکر می کنم، به تو فکر می کنم. وقتی هم دارم می میرم به تو فکر می کنم، شاید درد نکشم. بعضی ها می گویند وقتی در طول ده ثانیه بیشتر از صد تا گلوله داغ توی تن برود اصلا دردی به سراغ آدم نمی آید. می گویند گلوله ها اعدامی را می برند به سكرات. یعنی اعدامی توی همان چند ثانیه که رگ و پی و استخوانش ویران می شود، مستِ مست می شود، به تو هم که فکر کنم حالم خوبِ خوب می شود. اصلا فکر نکن چون مطمئنم مستِ مست می میرم.

برگرفته از کتاب "ملکان عذاب" نوشته ابوتراب خسروی، نشر ثالث، ۱۳۹۲.